

یادداشتی خدمت محترم عالم افتخار

به گمانم که جناب عالم افتخار هم مانند آن شیخی که از دیو و دد ملول گشته بود و چراغ بدست دنبال انسان میگشت دنبال گوهر اصیل آدمی سرگردان میباشند که البته این سرگردانی شان قابل درک میباشند، زحمات شان قابل ستایش و اراده شان قابل احترام. ایشان امامه یافتن و یا کشف خود انسان که هزاران سال است مانند سرآب هزاران هزار متفکر را دنبال خود کشانیده است و اما حلق هیچ یک را تازه نکرده است بسنده نکرده اند بلکه پا را فراتر گذاشته اند و کمر را برای کشف گوهر انسان بسته اند و به قرار ادعای خودشان این گوهر را کشف هم کرده اند. به سخن دیگر کار را یکسره تمام کرده اند، کاری را که نوع بشر در طول تاریخ هستی خود نتوانسته بود انجام بدهد ایشان انجام داده اند.

البته قبل از آنکه به این کشف بزرگ شان پردازم خدمت خواننده گان محترم عرض میدارم که به نظر میرسد چند سطر مختصری را که خدمت ایشان نوشته بودم سبب آزردگی خاطر شان شده است. به هر ترتیب از ایشان گلایه ندارم چون نیک میدانم که عالم افتخار یگانه فردی نیستند که از پرسیدن و سوال کردن نا راحت شده اند. بلکه سر تا پای فرهنگ حاکم در جامعه ما گرفتار این پریشانی میباشند و برای پرسش و پرسش کننده چندان جای پای نمی باشد.

ماهه در یک فضای فرهنگی آلوده با هستری استبداد زده گی چشم به جهان می گشائیم، به بلوغ جسمی میرسیم و بعد هم این جهان را ترک میکنیم، متاسفانه بدون آنکه به بلوغ فکری برسیم. شاید به همین سبب است که در هر موقعیت و مقامی که قرار میگیریم اولین کاری را که میکنیم، خواسته یا ناخواسته، در سدد یافتن و یا ایجاد ابزار هایی میثویم تا به وسیله آن زیردستان خود را زیر فشار قرار بدهیم و یا هم احساس زیردست بودن و نا توان بودن را برایشان خلق نمائیم تا جرات ابراز نظر کردن و پرسیدن را از آنها سلب کرده باشیم. این البته یکی از جمله بیماری های مضر و مزمن جامعه ما میباشند که به علاج جدی ضرورت دارد. استفاده از مقوله های چون علم، فلسفه، دیالکتیک و...، ردیف کردن نام های متفکرین غربی که بسیاری اوقات هیچ ربطی به محتوای نوشته نمیداشته باشد، استفاده از القابی چون پروفیسور، جنرال، اکادمیسین و...، در کنار غبار آلوده گی و عرفان زده گی زبان ما، همه شگرد هایی اند برای بستن دهن مخاطبان و گریز از انتقاد. مبهم نوشتن و مشکل فهم ساختن متن هم یکی از جمله همین شگرد ها میباشند برای گریز زدن از نقد و مورد انتقاد قرار گرفتن.

حد اقل این توقع را از کسانی که خود را روشن فکر مینامند داشتم، هنوز هم دارم، که در یک گفتگوی صادقانه شرکت خواهند کرد. اما با کمال تاسف تجربه تا اکنون عکس این توقع را ثابت ساخته است و به نظر میرسد که حتی آنهایی هم که خود را روشنفکر و روشنگر مینامند چندان تفاوتی با مردم عام ندارند و مانند بعضی از بازی کنان فوتبال به جای لگد زدن به توپ، پای حریف را هدف قرار میدهند و یا هم از سخن گفتن ابا میورزند. همان گونه که عوام الناس هر گونه

پرسش در مورد باورهای سنگ شده خود را تابو میداند و غیر قابل تحمل، برای روشنفکر هم به عین ترتیب نام، شهرت و باور های خود بافته یا هم ایدیولوژی های به عاریت گرفته اش حیثیت همان مقدسات برای عوام را پیدا کرده است. روشنفکران هم مانند بقیه جامعه به جای گفت و گو از گفتو شنود لذت میبرند، یعنی اینکه یکی از آن بالا ها بگوید و دیگران همه با دهن های باز بشنوند و کف بزنند. بناً پرسیدن را حرام، نجس، وسوسه شیطان و یا هم سفسطه گویی میپندارند.

حال چند نکته را خدمت جناب عالم افتخار عرض میدارم که امیدوارم سبب آزرده گی شان نشود.

نخست اینکه، به گمانم جناب ایشان درست متوجه پرسش های من نشده اند و یا هم احساسات شان برای شان این اجازه را نداده است. به جای آنکه کمی دقت میکردند تا ببینند من از ایشان چه خواسته بودم، با عجله دنبال نوشته های بی سر و پای خودم رفته اند تا مگر چیزی گیر شان بیاید تا بگفته خودشان مچاله کنند و بر رویم بزنند. اما متاسفانه همین کار را هم با عجله انجام داده اند. در حالیکه تناقض های زیادی در این نوشته های من وجود دارد که ایشان ندیده اند و شاید هم دیده اند و از بزرگواری آنرا بررویم نیاورده اند.

از ایشان پرسیده بودم که منظور شان از گوهر و یا اصیل چیست، یعنی اینکه شخص خودشان چی تعریف و یا دیدگاهی از این واژه ها دارند. چرا که توقع من از آنانی که کتابی را در مورد موضوعی خاصی به نشر میرسانند و آنهم چند صد صفحه، و ادعای علمی بودن و فلسفی بودن را هم میکنند، این است که حد اقل تعریف مشخص از موضوع مورد بحث خود ارایه بدهند. نه اینکه مثال کبک و بوبونه و اسپ قاطر رابیاورند و یا اینکه مردم فلان قریه یا شهری در این مورد چی گفته اند و یا میگویند و یا هم اینکه در فرهنگ لغات در این مورد چی نوشته شده است. شاید جناب ایشان گمان کرده اند که من معنی واژه گوهر را نمیتوانستم در فرهنگ لغات جستجو کنم، بناً معنی آنرا از فرهنگ لغات گرفته و در لیست رویکرد ها برایم ضمیمه نموده اند که از ایشان تشکر میکنم. جای بسیار تاسف، نگرانی و بد بختی خواهد بود که اگر جناب عالم افتخار و یا هر عالم و یا فیلسوف دیگری در مورد موضعی کتابی بنویسند اما یک تعریف مشخصی از آن موضوع نداشته باشند و به فرهنگ لغات و یا برداشت عوام از آن موضوع اکتفا نمایند و بعد هم با چنین ادعا های بزرگی وارد میدان شوند.

جناب عالم افتخار البته یک کشف نه، بلکه چندین کشف کرده اند. اول اینکه خود انسان را کشف کرده اند و شناخته اند، چرا که بدون این شناخت محال بود تا به گوهر او دست میافتند. دوم اینکه انسان گوهر هم دارد و آن هم نه یکی بلکه دو و یا بیشتر از دو، چرا که در غیر آن اصیل بودن این گوهر معنی خود را از دست میدهد. ما زمانی چیزی را اصل میدانم که نا اصل یا کمتر اصیل اش هم وجود داشته باشد. به همین سبب از ایشان پرسیده بودم که گوهر غیراصیل آدمی کدام است که شاید در نظر شان سفسطه آمده باشد. و سوم اینکه پس از کشف یا شناخت انسان و گوهر هایش، در میان این گوهر ها اصیل آنرا هم شناسایی کرده اند.

هنوز هم ندانسته ام و نه هم ایشان توضیح دادند که این گوهر ها را براساس کدام معیارها شنایی و تقسیم بندی کرده اند. آیا این تقسیم بندی از جنس تقسیم بندی دکارتی میباشد که انسان را به روح و جسم تقسیم میکند؟ و یا هم از جنس فرویدی آن یعنی بخش خود آگاه و بخش نا خودآگاه؟ و یا هم از جنس ایده های افلاطونی که جهان را به دو بخش تقسیم میکند. شاید هم از نوع شوپنهاوری و

نیچه بی آن باشد که برای اولی خواست یا اراده حیثیت گوهر اصیل را دارد، و برای دومی اراده معطوف به قدرت است که بر انسان حکم میراند، و یا شاید هم از جنس داروینی آن، یعنی تنازع بقا باشد. این ها همه پرسش هایی بودند که میخواستم پاسخش را از جناب عالم افتخار بشنوم و بدانم که منظور شان از گوهر چیست و توقع داشتم که ایشان که نوشته های خود را فلسفی هم میدانند به این پرسش هایم پاسخ خواهند داد به جای آنکه نقص را در پردازشگر من و یا مساعد نبودن حالم جستجو کنند. و باز هم از ایشان میپرسم که بر اساس کدام معیار یا سنجه یکی را اصل و دیگری را نا اصل میدانند؟ معیار های اخلاقی؟ معیار های اقتصادی؟ آنگونه در قسمت انتخاب گاو شیری نوشته اند. معیار های علمی؟ ریاضی؟ منطق؟ و یا هم نکند که کدام معیار فوق بشری است که برایشان الهام داده است.

نکته دیگر اینکه جناب عالم افتخار داده ها و یا موضوعات علمی و یا فلسفی را با خود علم و یا فلسفه اشتباه گرفته اند، و فکر کرده اند که با افزودن یک و یا چند موضوع مورد بحث علم و یا فلسفه در یک مقاله و یا کتاب، مثلاً دی. ان. آ. که بسیار مد روز هم شده است و مورد علاقه شان هم قرار دارد، میتوانیم مقاله و یا کتاب نامبرده را علمی و یا فلسفی بنامیم. که اگر چنین میبود همه ی ما از برکت انترنت در مدت چند ماهی عالم و فیلسوف میشدیم. اما متأسفانه که چنین نیست. علم و یا فلسفه روش و یا میتود خاص خود را دارد و نوشته و یا کتابی را زمانی علمی و یا فلسفی نامیده میتوانیم که بر اساس روش های مروج در علم و یا فلسفه نوشته شده باشد. متأسفانه نه روش علمی و نه هم فلسفی را در این نوشته میتوانم ببینم، بلکه بیشتر عطاری را میبینم که خود درباره مشک میگوید تا خود مشک. البته این دیدگاه من میباشد، شاید هم اشتباه بشد.

در قسمتی از نوشته ی شان برای اینکه گریزی کرده باشند از من پرسیده اند:

مگر قرن بیست و یک برای او که روان بدوی دارد چی معنا دارد...، اصلاً او از قرن بیست و یک چی میفهمد، از نوشته و بیانیه در باره قرن بیست و یک چر میفهمد؟!

با این گفته های جناب عالم افتخار کاملاً موافق میباشم و این را هم اضافه میکنم که همچون افرادی نه از انترنت چیزی میفهمند، نه هم دسترسی به انترنت دارند و نه هم مخاطبان من همچون افرادی میباشند، بلکه من برای کسانی مینویسم که نه تنها به انترنت دسترسی دارند و از قرن بیست و یک هم همه چیز را میفهمند که حتا با دی. ان. آ. و کارکرد سیستم کمپیوتر هم آشنا هستند. و این پرسش خودشان را دو باره به آدرس خود شان میفرستم تا از ایشان بشنوم که آنها یی که از قرن بیست و یک چیزی نمی دانند دی. ان. آ. و یا کروموزوم را چگونه میتوانند بفهمند؟

در جایی مینویسند: گوهر اصیل آدمی چگونه کشف گردید...؟! اما در جمله بعدی مینویسند: تا زمانیکه این کشف کاملاً و با فضا و بستر و گستره آن باز و بروز نشده است، منظور از گوهر اصیل آدمی به طرز مشخص و کانکریت مفهوم نخواهد شد.

در شگفت هستم که چگونه از یک جانب ادعا میکنند که این گوهر کشف گردیده است و چگونگی این کشف را هم میدانند، در غیر آن طرح همچون سوالی بیهوده خواهد بود و سوال خود را باید چنین طرح میکردند: "گوهر اصیل آدمی چگونه کشف خواهد شد." از جانب دیگر میگویند که این کشف هنوز باز و بروز نشده است. نمیدانم این گونه تناقض را که در یک نوشته یا نوشتار فلسفی

نمیشود انتظارش را داشت چگونه توجیه خواهند کرد مگر اینکه باز هم تقصیر را بر گردن پردازش گر و یا مساعد نبودن حال من بیاندازند؟

مینویسند:

... این پراگراف که وجود یک دیالکتیک در اساطیر قرآن مقدس را توضیح میدهد...

آیا منظور جناب عالم افتخار این است که حتی کلام خدا و در واقع اراده او هم محکوم به قانون یا جبر دیالکتیک (بخوان جبر هگل) مییاشد و یا به سخن دیگر قانونی بالاتر از اراده خدا هم وجود دارد؟ و کدام یک از این دو برایشان اصل و تعیین کننده مییاشد، اراده هگل یا از خدا؟

زمانیکه به تشریح مراحل و یا سنیث های حیات در طبیعت میپردازند به خواننده ی چون من که جز گریه و زاری چیز دیگری نمیدانم این انتباه را میدهند که نویسنده محترم به تیوری تکامل داروین سخت مومن مییاشند. اما کمی بعد تر مینویسند:

در سپیده دم حیات در طبیعت، بشر هیچ چیز شناخته شده و یافته تجربه شده و از آزمون برآمده ای نداشت لهذا نزدیک به صد درصد جسارت ها و گستاخی هایش خطا بود....

بگمانم که در اینجا یکبار دیگر طبع فلسفی جناب ایشان به استراحتگاه رفته است و ایشان دو باره داروین و تیوری تکامل اش را رها کرده اند، چون از این ادعای شان چنین برداشت میشود (اگر که برداشت من غلط باشد حتماً تصحیح ام خواهند کرد) که نوع بشر به همین شکل و توانایی بیولوژیکی که امروز دارد از جایی، شاید از کدام سیاره ی دیگری، به زمین پرتاب شده باشد. و بنا "ناچار این محیط ناشناخته را ذره ذره باید میشناخت و در راستای این شناخت مجبور بوده است قربانی های بی شماری بدهد. یا به سخن دیگری انسان در اثر یک تکامل تدریجی نه بلکه یا در اثر یک میوتیشن یا نتاسخ یک شبه از یک موجود دیگر تبدیل به انسان شده است و یا هم اینکه از آسمان نزول کرده باشد.

مینویسند:

گوهر اصیل آدمی، در آخرین تحلیل، توسط خود بشر، توسط خطا ها و اشتباهات ناگزیر بشر، خراب و مائوف شده است...

نمیدانم که چگونه چیزی که اصل باشد در برابر نااصل شکست میخورد و خراب میشود. چگونه چیز فساد پذیر را میتوان گوهر و آنهم اصیل نامید.

گرچه جناب عالم افتخار از پرسش هایم نا راحت شده اند و پرسش هایم را سفسطه میدانند، اما باز هم از اینکه از بحث علمی و فلسفی استقبال میکنند چند پرسش دیگری را هم در اینجا مطرح میکنم تا حوصله مندی فلسفی و علمی شان را آزمایش کرده باشم.

آیا این گوهر اصیل آدمی توسط خود گوهر اصیل آدمی کشف شده است و یا توسط گوهر و یا گوهر های غیر اصیل آن؟ اگر که جواب این سوال مثبت است، معنی اش این نیست که کاشف این گوهر اصیل در واقعا خود این گوهر اصیل یکی مییاشند، یعنی اینکه این گوهر اصیل عین خود کاشف

آن نمیباشد؟ و اگر که جواب منفی است پس مشکل کاشف این گوهر اصیل چی میشود. یعنی چگونه میشود ادعای این کاشف را قبول کرد، ادعای که از گوهر نا اصل آدمی آمده است؟

چون جناب عالم افتخار برای فیلسوفان و علما ارزش بیشتری قایل اند بسبب به آدم های معمولی، در اخیر چند جمله از هابرماس فیلسوف معاصر آلمانی را برایشان میاورم تا مگر بر بیشتر ساده نوشتن و قابل فهم نوشتن تشویق شان کند.

"گوینده باید بیانی قابل فهم برگزیند تا او و شنونده همدیگر را بفهمند؛ گوینده باید محتوایی راستین در بیان خود منتقل نماید تا شنونده بتواند به آنچه گوینده می‌داند دست یابد؛ گوینده باید بخواهد منظور خود را با صداقت بیان نماید تا شنونده بتواند به سخن گوینده اعتماد کند؛ گوینده باید بر اساس هنجارها و ارزش‌های موجود بیانی درست برگزیند تا شنونده بتواند سخن گوینده را بپذیرد، به گونه‌ای که هر دو، گوینده و شنونده، بتوانند بر زمینه‌ای از هنجارهای مورد قبول‌شان با هم توافق کنند."